

ژاک شابان

شب ترمیدور

ترجمه محمود سلطانیه

۶۶۶۲۲۰۶۹۹

۱۳۸۹

۱۳۸۹

۱۳۸۹

۱۳۸۹

۱۳۸۹

۱۳۸۹

۱۳۸۹

۱۳۸۹

۱۳۸۹

۱۳۸۹

بخش نخست

«بارن دو باتز» پوست می اندازد

بارون دو باتز سر خود را بالا می گیرد. از دوردست آوایی خفه، همانند شلیک توپ یا خروش تندری که هر دم گسترش یابد شنیده می شود. ژانت هم که روی یک صندلی راحتی یله داده و پاها را به زیر بدن دو تا کرده کمر راست می کند. بارن باری دیگر سرگرم نوشتن می شود. زیبایی خط نشان از اشرافیت او دارد.

ژانت زیباست. گونه های سرخ و موهایی کم رنگ دارد. گوشواره هایی شیشه یی با طرح کریستال برگوش ها دارد و گردنبندی مسین اما زرین گون برگردنش خودنمایی می کند. روی لوح آویخته از گردن بند واژه ی «آزادی» کنده کاری شده است. کلاهی بانوار سه رنگ موهایش را پوشانده است و یقه یی قرمز با توردوزی زیبای سپید رنگ که زیر دو یقه ی نازک حاشیه سرخ کوچک تر جای گرفته مانتوی آبی رنگش را زیباتر می نماید.

باتز نیم تنه ی پشمی پشت گردی به تن دارد و روی دو پهلو ی شلوارش نواری سه رنگ دوخته شده است. زیر نیم تنه جلیقه یی سرخ پوشیده و

کفش‌هایی زیر چوبی به‌پا دارد. آوای خفه مردم نزدیک‌تر می‌شود. نوای نواختن طبل است که هراز‌گاه با زوزه‌یی گنگ همراه می‌شود. ژانت از جای برمی‌خیزد و به‌سوی پنجره می‌رود.

باتز می‌گوید:

— پنجره را باز کنید همشهری.

ژانت گفته‌ی او را بر نمی‌تابد:

— مگر نمی‌بینید هوا چقدر سرد است؟ نیمی از رود سن^۱ یخ بسته. هشت روز است که برف‌های باغ تویی لوری^۲ آب نشده.

باتز آمرانه می‌گوید:

— باز کنید.

خرشید کم‌رنگ زمستانی بیهوده می‌کوشد آسمان گرفته‌ی پاریس را درنوردد و مه انبوه خیابان هونوره^۳ از طبقه‌ی پنجم به‌درون اتاق همشهری دومولن^۴ دلالی که پذیرای مشتری خود شده است راه می‌یابد. هیاهوی خیابان تحمل‌ناپذیر است. ژانت سر از پنجره بیرون می‌برد و سرگرم تماشای رژه‌ی هرروزه می‌شود.

روز پیش شاه را که به‌دشواری دیده می‌شد در کالسکه‌یی سربسته و شتابان برده بودند و امروز افراد گارد ملی فرانسه انگشت برضامن تفنگ‌هایشان ارابه‌یی را در میان گرفته‌اند و با گام‌های آهسته پیش می‌روند. چهار سرباز بر طبل‌های خود می‌کوبند و ارابه را دنبال می‌کنند. گروهی بیکاره به‌همراه چندین کودک، پس‌پسکی از جلو رژه را همراهی می‌کنند و از پشت گروهی مست بی‌خبر دست در دست یکدیگر سرود «سایرا»^۵ را می‌خوانند. روی پیاده‌روهای دو سوی خیابان نیز زنان ژنده‌پوش پریشان‌حال دیوانه‌وار هلهله می‌کشند. و بدین‌گونه مردم خوب پاریس بیست و پنج مشتری

1. Seine

2. Tuileries

3. Honoré

4. Dumoulin

5. Çaira

سانسون^۱ جلاد را تا «لویی‌زت»^۲ همراهی می‌کنند. دو کشیش، چهار زن، دو کارمند دولت، یک ژنرال ارتش و پیرمردی بسیار خوش‌پوش از جمله مشتریان امروز سانسون هستند که از میان آن هیاهوی بی‌پایان به‌محل گیوتین برده می‌شوند.

باتز میانه بالا است و چهره‌یی معمولی دارد. نه زشت است، نه زیبا. نه بزرگ است، نه کوچک. نه تنومند است، نه تکیده و تنها آدمی موشکاف و باریک‌بین می‌تواند درنده‌خویی را از ورای نگاه و سختی دو فک جلو آمده‌اش در یابد. سی و پنج ساله می‌نماید. موهایی خرمایی و چشمانی قهوه‌یی دارد. روی هم از آن دست مردانی است که توی گذرنامه‌شان می‌نویسند «هیچ‌گونه نشانه‌ی بارزی ندارد.»

با نزدیک‌تر شدن هیاهوی رژه از جای برمی‌خیزد، روی نامه‌گرد می‌پاشد تا مرکب آن خشک شود. آنگاه کلاه سرخ خود را بر سر می‌گذارد، به‌پنجره نزدیک می‌شود و هنگامی که در می‌یابد ژانت از نفرت و سرما به‌خود می‌لرزد می‌گوید:

— می‌توانید پنجره را ببندید همشهری.

و خود از پشت شیشه به‌موشکافی رژه می‌پردازد و کمی پس از آن فریادی خفه از دل برمی‌کشد:

— مونمورن^۳! خیانتکار! خائن به‌وطن. خائن به‌شاه. این کیفر هم از سرش زیادی‌ست!

ژانت که لبانش می‌لرزد و چشمانش پوشیده از اشک است شگفت‌زده می‌پرسد:

— منظورتان چیست؟

— او هم دارد به‌دنبال لویی شانزدهم به‌زیر گیوتین می‌رود و خونش با خون

1. Sanson

2. Louise

3. Montmorin

بوربن‌ها^۱ که هنوز خشک نشده یکی می‌شود. او شایسته‌ی چنین افتخاری نیست.

رژه در راستای خیابان هونوره دور می‌شود و هیاهو هرآن بیشتر فروکش می‌کند. باتز به سوی میز خود باز می‌گردد. نامه‌اش را با کمی خمیر می‌چسباند و به ژانت می‌دهد:

— بگیری! همشهری دلونای^۲ و همشهری فابر دگلانتین^۳ باید هرچه زودتر یکدیگر را ببینند و شما هم شاهد گفتگوهایشان باشید.

— ولی من تا فردا وقت ندارم، چون اول باید به تماشاخانه بروم و بعد هم قرار است شام را با همشهری برسویو^۴ بخورم.

— البته! هرکاری باید در زمان مناسب خود انجام بگیری.

چهره‌ی زن جوان درهم می‌رود و لب‌هایش از نفرت مچاله می‌شود:

— این‌ها تازه نمایندگان ژیروند^۵ هستند.

باتز لبخند می‌زند. گرچه چهره‌ی عادی دارد، اما با کمترین هیجانی چهره‌اش هراس‌آور می‌شود:

— خوشگل من! کارها سخت و زمان براست و افسوس که هنوز زمان فراخوان داوطلب‌ها نرسیده است. شک ندارم که تعداد داوطلب‌هایی که همانند ما از پستی و خونریزی بیزارند بسیار زیاد است و البته ما نمی‌توانیم به همه‌ی آنها اعتماد کنیم.

دیروز برای نجات شاه شکست خوردیم، چرا؟ چون من برای ربودن او ناگزیر شدم به خیلی‌ها اعتماد کنم. نتیجه‌اش را هم دیدیم. هم سر آخرین شاه فرانسه از بدنش جدا شد و هم پنجاه نفر از بهترین افرادم بازداشت شدند...

چند چکه عرق روی پیشانی‌ش می‌نشیند.

— ... ما باید پل‌های ارتباطی را قطع کنیم.

1. Bourbon 2. Delaunay 3. Fabre d'Eglantine
4. Brissot 5. Girondins

ژانت نگران می‌پرسد:

— می‌خواهید چکار کنید؟

— باید خودم را گم و گور کنم. هرآن ممکن است ماموران سر برسند.

آنگاه شتابان ردای بلند و سنگین خود را می‌پوشد. چمدان چرمی کوچکش را از روی میز برمی‌دارد. تعلیمی کوتاهی به دست می‌گیرد و زمزمه کنان می‌گوید:

— خدا حافظ دومولن. همیشه به یادتان خواهم بود. شما انسان شریف و

وطن‌پرستی هستید و از آزمون دهم اوت هم سربلند بیرون آمدید.

ژانت که با شنیدن این سخنان به هیجان آمده روی صندلی راحتی خود جابجا می‌شود. باتز به کنارش می‌رود و روی دسته‌ی صندلی می‌نشیند:

— مدت‌ها بود که در مورد شما دودل بودم. گذشته‌تان اجازه نمی‌داد به شما اعتماد کنم.

— چون اشراف زاده نیستم؟

— چون عموی شما لنوار^۱ — همان مامور پلیس را می‌گویم — از منافع دوک

اورلئان^۲ پشتیبانی می‌کرد. چون رفیق شما هولن^۳ یکی از قهرمانان فتح زندان باستیل بود. چون خود شما پیشاپیش گروهی از زنان بیکاره رفتید و شاه را کت‌بسته به پاریس آوردید. و دست آخر چون شما با همشهری فلورانساک^۴ بارون سابق و نماینده‌ی ژاکوبین^۵ رابطه دارید.

— ولی او به کشتن شاه رای نداد.

— چون در ایالات متحده بود.

— اگر اینجا بود هم رای نمی‌داد.

— گیریم درست بگویید. ولی فراموش نکنید دوستان او داتون^۶، دومولن^۷

1. Lenoir 2. duc d'Orléans 3. Hulin
4. Florensac 5. Jacobin 6. Danton
7. Desmoulins